عدل در اسلام به روایت استاد شهید

از اسباب گمراهی مردم جاهلیت این بود که هر قبیح و زشتی را به عنوان دین قبول می‌کردند

آنچه در ادامه از نظر می‌گذرد سخنرانی استاد شهید مرتضی مطهری در شب بیستم رمضان ۱۳۸۱ قمری است که در آن استاد به اصلی‌ترین دلیل عدم تحقق عدالت در جوامع اسلامی طول تاریخ اشاره می‌کند. ایشان معتقد بود مهم‌تر از عملکرد خلفا، کژ فهمی از مفهوم عدالت در اسلام است که مانع تحقق صحیح و حداکثری عدالت در جوامع شده و از همین‌رو به واکاوی مفهوم عدالت اجتماعی در اسلام و اختلافات کلامی حول آن می‌پردازد. چکیده این سخنرانی که متن کامل آن در کتابی با عنوان «بیست گفتار» به همت انتشارات «صدرا» چاپ شده است، در ادامه از نظر می‌گذرد.

■■■

■ علت اصلی انحراف مسلمین از عدل اسلامی

وقتی این سؤال مطرح می‌شود که چرا با اینکه در اسلام اینقدر به اصل عدالت توصیه شد، به آن عمل نشد و بلکه طولی نکشید که جامعه اسلامی سخت دچار بی‌عدالتی شد و انواع بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها به وجود آمد؟ آن چیزی که در درجه اول به فکر همه می‌رسد این است که مسئول این کار عده‌ای از خلفا بودند و آنها سبب شدند این دستور، خوب اجرا و تنفیذ نشود، زیرا اجرای این دستور، اول باید از طرف خلفا و زعمای مسلمین انجام شود و آنها سوءنیت داشتند و شایستگی آن مقام بزرگ را نداشتند و مانع اجرا و تنفیذ این اصل شدند و در نتیجه در جامعه اسلامی انواع بی‌عدالتی‌ها و تبعیض‌ها به وجود آمد. این جواب درست است اما به این معنی که یکی از علت‌ها این بود.

■ بد تفسیر شدن عدالت

اما تمام علت این نیست، یک علت مهم دیگر هم هست که اثرش از علت اول اگر بیشتر نباشد کمتر نیست. آن علت این است که اصل عدل در اسلام... بد تفسیر و توضیح داده شد... یک قانون خوب و عالی در درجه اول باید خوب تفسیر شود و در درجه دوم باید خوب اجرا و تنفیذ گردد. اگر خوب تفسیر نشود فرضاً آنها که متصدی اجرا و تنفیذ هستند بخواهند خوب اجرا کنند فایده ندارد، زیرا همان طوری اجرا می‌کنند که تفسیر شده و اگر هم قصد خوب اجرا کردن نداشته باشند برای آنها چه بهتر... در تفسیر اصل عدل همین طور شد. غالباً و شاید همه کسانی که منکر این اصل در اسلام شدند- به شرحی که عرض خواهم کرد- سوء نیتی نداشته‌اند، فقط روی قشری فکر کردن و متعبدمآبانه فکر کردن، مسلمانان را به این روز انداختند. این بود که برای اسلام دو مصیبت پیش آمد: یکی مصیبت سوء نیت در اجرا و تنفیذ که از همان اوایل در اثر قرار نگرفتن چرخ خلافت روی محور اصلی خود، به صورت تفضیل نژاد عرب بر غیر عرب و تفضیل قریش بر غیر قریش و به صورت آزاد گذاشتن دست عده‌ای در حقوق و اموال و محروم کردن عده دیگر پیش آمد و قیام علی(ع) در خلافت بیشتر برای مبارزه با این انحراف بود. مصیبت دیگر از طرف عده‌ای قشری مآب و متعبدمآب وارد شد که روی یک سلسله افکار خشک، به یک نوع توضیح‌ها و تفسیرهای کج و معوج پرداختند که آثارش هنوز هم باقی است.

■ ریشه کلامی

توضیح اینکه این اصل اجتماعی یک ریشه کلامی دارد. علم کلام از نیمه دوم قرن اول هجری پیدا شد، عده‌ای به بحث در اصول دین و به مباحث مربوط به توحید و صفات خداوند و تکلیف و معاد پرداختند، اینها به نام «متکلمین» خوانده شدند... یکی از مسائلی که در علم کلام مورد بحث واقع شد مسئله عدل الهی بود... دامنه‌اش قهراً به مسئله اصل عدالت اجتماعی که مورد بحث ماست نیز کشیده شد. این مسئله از مسئله حادث بودن و قدیم بودن کلام الله هم با آنکه آن مسئله فتنه‌ها به‌پا کرد و خون‌ها برایش ریخته شد بیشتر اهمیت پیدا کرد به طوری که به واسطه نفی و اثبات در این مسئله- یعنی مسئله عدل- متکلمین دو نحله شدند: عدلیه و غیر عدلیه. عدلیه یعنی طرفداران اصل عدل الهی و غیر عدلیه یعنی منکران اصل عدل الهی. متکلمین شیعه عموماً از عدلیه هستند و به همین جهت از همان زمان قدیم معمول شد شیعه بگوید اصول دین اسلام پنج تاست: توحید، عدل، نبوّت، امامت و معاد، یعنی از نظر اسلام شناسی شیعی اصول اسلام پنج تاست.

در مسئله عدل الهی در دو قسمت بحث شد: یکی اینکه آیا خلقت و تکوین عالم از آسمان و زمین، از جماد و نبات و حیوان، از دنیا و آخرت، بر موازین عدالت و موافق عدالت است و در خلقت و آفرینش به هیچ موجودی ظلم نمی‌شود و این عالم به عدل برپاست؟ آیا «بالعدل قامت السّماوات و الارض» است یا اینکه خداوند چون اراده و مشیتش مطلق است و هیچ چیز نمی‌تواند اراده او را محدود کند، فعال ما یشاء است. «یفْعَلُ ما یشاءُ» و «یحْکُمُ ما یرِیدُ» خلقتش تابع هیچ میزان و هیچ قاعده و قانونی نمی‌تواند باشد، هر چه او بکند عدل است نه اینکه هر چه مقتضای عدل است او می‌کند... قسمت دیگر مربوط به نظام تشریع است، مربوط به دستورهای دینی است، مربوط به این است که دستورهای الهی که به وسیله پیغمبر اکرم(ص) رسیده و به نام شریعت و قانون اسلامی خوانده می‌شود چطور؟... آیا چون خوب‌ها خوب بوده و بدها بد بوده‌اند اسلام به آن امر کرده و از این نهی کرده است؟ یا آنکه چون اسلام به این یکی امر کرده خوب شده و چون از آن یکی نهی کرده بد شده و اگر به عکس کرده بود، اگر به دروغ و خیانت و ظلم امر کرده بود اینها واقعاً خوب می‌شدند و اگر از راستی و امانت و عدالت نهی کرده بود اینها واقعاً بد بودند.

■ حسن و قبح عقلی

این بود که دو دسته در میان علمای اسلامی به وجود آمدند، یک دسته طرفدار حسن و قبح عقلی شدند و گفتند فرمان شارع تابع حسن و قبح و صلاح و فساد واقعی اشیاء است و دسته دیگر منکر حسن و قبح عقلی اشیاء شدند و گفتند حسن و قبح اشیاء تابع دستور شرعی است. درباره عدل و ظلم هم که مربوط به حقوق و حدود مردم است و یک موضوع اجتماعی است این حساب پیش آمد. مطابق نظر عدلیه، در واقع و نفس‌الامر حقی است و ذی حقی و ذی حق بودن و ذی حق نبودن خودش واقعیتی است، قبل از آن هم که دستور اسلام برسد حقی و ذی حقی بود، یکی به حق واقعی خود می‌رسید و یکی محروم می‌ماند، اسلام آمد و دستورهای خود را طوری تنظیم کرد که هر حقی به ذی حق خود برسد، اسلام دستورهای خود را مطابق حق و عدالت تنظیم کرد. عدالت یعنی «اعطاء کلّ ذی حقّ حقّه». حق و عدالت امری است که اگر اسلام هم دستور نمی‌داد باز حقیقتی بود و حقیقت بودنش طوری نمی‌شد و مطابق نظر دسته دوم حق و ذی حق بودن و ذی حق نبودن و همچنین عدل و ظلم حقیقت ندارد، تابع این است که شارع اسلام چگونه قانون وضع کند... هر چه قانون اسلام وضع کند حق است، یعنی حق می‌شود و هر طور که او قرار دهد عدالت است. اگر دستور اسلام اینطور می‌بود که همه مردم، هر چه زحمت می‌کشند و رنج می‌برند و تولید می‌کنند، هیچ یک از آنها حق ندارند و ذی حق را یک نفر دیگر که هیچ رنجی نبرده و زحمتی نکشیده معرفی کند واقعاً هم اینطور خواهد بود، ذی حق واقعی آنها نیستند بلکه این است.

■ اثر عملی و اجتماعی بحث حسن و قبح

ممکن است گفته شود که این بحث چه ثمره عملی دارد؟ به هر حال هر دو دسته درباره قوانین موجود اسلامی معتقدند که مقرون به صلاح و موافق حق و عدالت است، چیزی که هست یک دسته معتقدند اول حسن و قبح و صلاح و فساد و حق و ناحقی بود و بعد شارع اسلام دستورهای خود را طبق آنها تنظیم کرده و دسته دیگر می‌گویند اینها از اول نبوده‌اند و به دنبال دستورهای دین پیدا شده‌اند. عده‌ای می‌گویند حسن و قبح و حق و ناحق و عدالت و ظلم مقیاس دستورهای دین است، یک عده می‌گویند دین مقیاس اینهاست، حالا چه خواجه علی چه علی خواجه، نتیجه یکی است... در جواب عرض می‌کنم خیر اینطور نیست، اثر عملی مهمی دارد و آن مسئله دخالت عقل و علم در استنباط احکام اسلامی است. اگر نظریه اول را بپذیریم که حقی و عدالتی بوده و حسن و قبح واقعی بوده و شارع اسلام همیشه آن واقعیات را منظور می‌داشته، قهراً در مواردی که برمی‌خوریم به حکم صریح عقل و علم که مقتضای حق چیست و مقتضای عدالت چیست، صلاح کدام است و فساد کدام، ناچاریم اینجا توقف کنیم و عقل را به عنوان یک راهنما در مواردی که می‌تواند صلاح و فساد را درک کند بپذیریم و قاعده‌ای را که عدلیه گفته‌اند که «کلّ ما حکم به العقل حکم به الشّرع» یا گفته‌اند: «الواجبات الشّرعیة الطاف فی الواجبات العقلیة» به کار ببندیم، گیرم ظاهر یک دلیل نقلی خلاف آن باشد، زیرا روی آن مبنا ما برای احکام اسلامی روحی و غرضی و هدفی قائلیم، یقین داریم که اسلام هدفی دارد و از هدف خود هرگز منحرف نمی‌شود، ما همراه همان هدف می‌رویم، دیگر در قضایا تابع فرم و شکل و صورت نیستیم، همین که مثلاً فهمیدیم ربا حرام است و بی‌جهت هم حرام نیست، می‌فهمیم هر اندازه که بخواهد تغییر شکل و فرم و صورت بدهد باز حرمتش جایی نمی‌رود، ماهیت ربا رباست و ماهیت ظلم ظلم و ماهیت دزدی دزدی و ماهیت گدایی و کل بر اجتماع بودن گدایی است، خواه آنکه شکل و فرم و صورتش همان شکل ربا و ظلم و سرقت و گدایی باشد یا آنکه شکل و قیافه را عوض کند و جامه حق و عدالت بر تن نماید.

اما بنابر نظریه دوم، عقل به هیچ وجه نمی‌تواند راهنما باشد، قوانین و مقررات اسلامی یک روحی و معنایی ندارد که ما این روح و معنی را اصل قرار دهیم، هر چه هست همان شکل و فرم و صورت است، با تغییر شکل و فرم و صورت همه چیز عوض می‌شود. اصولا مطابق این نظریه هر چند نام حق و عدل و نام مصلحت و تقدیم مصلحتی بر مصلحت دیگر برده می‌شود، اما یک مفهوم واقعی ندارد، نام همان شکل و فرم و صورت را مصلحت و عدالت و حق و امثال اینها گذاشته‌اند.

پس مطابق نظریه اول، ما به حق و عدالت و مصلحت به عنوان یک امر واقعی نگاه می‌کنیم، اما بنا بر نظریه دوم به عنوان یک فرض خیالی. یک سبب گمراهی مردم جاهلیت همین بود که قوه درک خوبی و بدی از آنها سلب شده بود و هر قبیح و زشتی را تحت عنوان دین قبول می‌کردند و نام امر دینی و شرعی روی آن می‌گذاشتند. قرآن کریم این جهت را از آنها انتقاد می‌کند و می‌گوید شما باید این قدر بفهمید که کارهای زشت در ذات خود زشتند و ممکن نیست خداوند کار زشتی را تجویز کند و به او دستور دهد. زشتی یک چیز کافی است برای اینکه شما بفهمید خداوند به آن امر نمی‌کند. می‌فرماید: «وَ إذا فَعَلُوا فاحِشَةً قالُوا وَجَدْنا عَلَیها آباءَنا وَ اللهُ أَمَرَنا بِها قُلْ إِنَّ اللهَ لا یأْمُرُ بِالْفَحْشاءِ أَ تَقُولُونَ عَلَی اللهِ ما لا تَعْلَمُونَ، قُلْ أَمَرَ رَبِّی بِالْقِسْطِ» یعنی وقتی که مرتکب فحشا شوند دو دلیل برای کار خود ذکر می‌کنند، یکی اینکه سنت آبا و اجدادی است، دیگر اینکه می‌گویند دستور خدا همین است و خدا اجازه داده است. به آنها بگو خداوند هرگز فحشا را اجازه نمی‌دهد، خود فحشا و عفاف حقیقت‌هایی هستند، واقعیت دارند، با امر و نهی خدا فحشا عفاف نمی‌شود و عفاف فحشا نمی‌شود، خدا هرگز به فحشا امر نمی‌کند و آن را اجازه نمی‌دهد، خداوند به عدل و اعتدال و میانه‌روی امر می‌کند. این را خودتان باید بفهمید و تشخیص دهید و مقیاس قرار دهید. با این مقیاس تشخیص بدهید که خداوند به چه چیز امر می‌کند و از چه چیز نهی می‌کند.

■ دلیل‌های چهارگانه

این بود که علمای عدلیه گفتند ادله شرعیه چهار است: قرآن، سنت، اجماع (یعنی اتفاق علمای اسلامی با شرایط مخصوص) و چهارم عقل. اما از نظر غیر عدلیه هیچ معنی ندارد که عقل از ادله شرعیه شمرده شود و یک پایه از پایه‌های اجتهاد و استنباط احکام شرعی قرار گیرد. از نظر آنها تعبد محض حکمفرماست.

■ استدلال‌های شرم‌آور

خیلی اسباب تعجب می‌شود اگر کسی بشنود در اسلام دسته‌ای پیدا شدند که واقعاً مسلمان بودند بلکه خود را از دیگران مسلمان‌تر و مقدس‌تر می‌شمردند و خیلی متعبد بودند و خود را صددرصد تابع سنت پیغمبر می‌دانستند، آن وقت همین‌ها برای به کرسی نشاندن حرف‌های خود مبنی بر انکار عدالت الهی، هم در تکوینیات و هم در تشریعیات، به استدلال پرداختند، از طرفی نمونه‌ها- به خیال خود- از بی‌عدالتی‌ها در خلقت و آفرینش ذکر کرده‌اند که شرم‌آور است، به بیماری‌ها و دردها مثال زدند، خلقت شیطان را دلیل آوردند، گفتند اگر جریان عالم طبق عدالت می‌بود نمی‌بایست علی بن ابیطالب کشته شود و بعد جای او را زیاد بن أبیه و حجاج بن یوسف بگیرند و امثال این مثال‌ها. این در قسمت تکوینیات و نظام تکوین.

در قسمت تشریعیات و نظام تشریع هم برای اینکه ثابت کنند قوانین اسلام تابع قاعده و قانون و صلاح و فساد و حسن و قبحی نیست، گفتند بنای شرع بر جمع متفرقات و تفرقه مجتمعات است، لهذا این همه تناقض در دستورهای دین وجود دارد، در بسیاری موارد دیده می‌شود شارع اسلام یک جور حکم داده و حال آنکه مثل هم نیستند و در بسیاری موارد دیده می‌شود بر عکس، دو چیز که کمال مشابهت دارند و باید یک جور حکم داشته باشند دو جور حکم دارند. گفتند چرا اسلام بین زن و مرد فرق گذاشته و برای مردان تا چهار زن را تجویز کرده و برای زنان بیش از یک شوهر اجازه نداده است؟ چرا درباره دزد گفته دست او را که آلت جرم است ببرند اما برای دروغگو نگفته که زبانش را که آلت جرم است ببرند؟ همچنین زناکار و...

شرم‌آور است انسان در تاریخ بخواند عده‌ای پیدا شدند که خود را تابع قرآن می‌دانستند و قرآن این همه درباره عدل الهی، هم در نظام تکوین و هم در نظام تشریع، سخن گفته و اما این دسته در نفی حکمت و بی‌عدالتی نظام آفرینش و در بی‌حکمتی دستورهای اسلام داد سخن داده‌اند.

> در قسمت تشریعیات و نظام تشریع هم برای اینکه ثابت کنند قوانین اسلام تابع قاعده و قانون و صلاح و فساد و حسن و قبحی نیست، گفتند بنای شرع بر جمع متفرقات و تفرقه مجتمعات است، لهذا این همه تناقض در دستورهای دین وجود دارد، در بسیاری موارد دیده می‌شود شارع اسلام یک جور حکم داده و حال آنکه مثل هم نیستند و در بسیاری موارد دیده می‌شود بر عکس، دو چیز که کمال مشابهت دارند و باید یک جور حکم داشته باشند دو جور حکم دارند

■ پیروزی منکران عدل

از آن شرم‌آورتر اینکه پس از یک قرن زد و خورد، مباحثه، مجادله، فتنه‌ها و خونریزی‌ها عاقبت پیش بردند و فائق آمدند، سیاست وقت آنها را جلو انداخت. این کار به دست متوکل عباسی صورت گرفت. متوکل این فکر را حمایت کرد یا از آن نظر که موافق میل و سیاستش بود یا از آن نظر که نفهمید. در مروج الذهب مسعودی می‌نویسد، همین که کار به متوکل منتهی شد و به خلافت رسید دستور داد جلوی بحث‌های عقلی گرفته شود، دستور داد مردم در مسائل دین تعبد صرف داشته باشند و حق فکر کردن و تعقل در دستورهای دین را از مردم گرفت. دستور داد شیوخ اهل حدیث که منکر اصل عدل بودند به کار نقل حدیث بدون اظهارنظر بپردازند و سنت و جماعت را اظهار کنند. متوکل از شیوع فلسفه نیز که مدتی شایع شده بود به جرم اینکه بحث عقلی است جلوگیری کرد.

■ عوام پسندی اندیشه اشعری

عامه مردم در آن زمان فکر غیرعدلیه را می‌پسندیدند، چون این فکر مبنی بر تسلیم، تعبد و تبعیت محض بود. عوام الناس چون تفکر ندارند طبعاً فکر و تعقل را خطرناک می‌دانند و از آن وحشت دارند. از نظر عوام‌الناس اگر بگوییم حکم شرع تابع قانون عقل نیست یک نوع عظمت و اهمیتی است برای دین. به همین جهت این عمل متوکل که جلوی آزادی فکر را گرفت دل مسلمانان را از این بدعتگذاران گرفت...» این بود مختصری از جریان تاریخی این مسئله که در اثر بحث از عدل الهی و پیروزی منکران اصل عدل الهی و در اثر سرایت کردن افکار غیر عدلیه در عدلیه، اصل عدل اجتماعی اسلام هم به روزگار بدی افتاد و سرنوشت شومی پیدا کرد. این اضطراب و تشویش فکری برای عالم اسلام گران تمام شد.

■ اشعری‌گری اسلامی و سوفسطایی‌گری یونانی

این فکر که در اسلام میان دو دسته در موضوع حق اختلاف پیدا شد که آیا حق و عدالت مقیاس دین است یا دین مقیاس حق و عدالت است، شبیه است به آنچه در میان فلاسفه از قدیم الایام درباره حقیقت پیدا شد: آیا حقیقتی در واقع و نفس الامر هست و ذهن ما در ادراکات و اندیشه‌های خود تابع واقع و حقیقت و نفس‌الامر است، یا اینطور نیست و حقیقت تابع ذهن و فکر ماست؟ به عبارت دیگر اینکه در افکار و اندیشه‌های علمی و فلسفی خود می‌گوییم فلان مطلب اینطور است یا آنطور، آیا در واقع آن مطلب حقیقتی است چه ما آن را درک بکنیم و چه درک نکنیم و چون ذهن ما آن را آنطور که هست درک می‌کند ادراک ذهن ما یک ادراک حقیقی است، یا اینکه امر به عکس است و حقیقت تابع ذهن ماست، هر طور که ما درک کنیم آن حقیقت است و چون اشخاص مختلف ممکن است به انحای مختلفه یک مطلب را درک کنند حقیقت نسبت به هر کدام از آنها یک چیز است غیر آنچه برای دیگری است، پس حقیقت نسبی است؟ در یونان قدیم گروه‌هایی پیدا شدند که اندیشه انسان را مقیاس حقیقت دانستند نه حقیقت را مقیاس اندیشه انسان، گفتند: مقیاس همه چیز انسان است. اینان در تاریخ فلسفه «سوفسطائیان» خوانده می‌شوند.

آنها از لحاظ زمان مقدمند بر متکلمین اسلامی و دلایلی بر مدعای خود آورده‌اند نظیر دلایل منکران اصل عدل در اسلام. منکران اصل عدل به خیال خود تناقض‌ها و جمع مختلفات و تفرقه متشابهاتی در دستورهای اسلامی پیدا کردند و گفتند به دلیل این تناقضات نمی‌شود صلاح و فساد واقعی مقیاس دستورهای دینی باشد، بلکه دستورهای اسلامی مقیاس خوبی و بدی و صلاح و فساد است، آنها هم به دلیل تناقض‌ها و خطاهایی که در عقل و حس پیدا می‌شود گفتند ممکن نیست حقیقت مقیاس ذهن باشد، بلکه ذهن مقیاس حقیقت است.

> در آدمی حسی هست که گاهی به خیال خود می‌خواهد در برابر امور دینی زیاد خضوع کند، آن وقت به صورتی خضوع می‌کند که بر خلاف اجازه خود دین است، یعنی چراغ عقل را دور می‌اندازد و در نتیجه راه دین را هم گم می‌کند. از رسول اکرم روایت شده است: «دو نفر پشت مرا و پشت دین مرا شکستند: نادان متعصب و زاهد و دیگر عالم لاابالی.» در حدیث است: خداوند دو حجت دارد؛ یکی حجت باطن، دیگر حجت ظاهر، حجت باطن عقل است و حجت ظاهر پیغمبران

جواب‌هایی که فلاسفه به آن شکاکان یونانی و غیریونانی که در عصرهای اخیر هم کم و بیش بوده‌اند داده‌اند عیناً شبیه جواب‌هایی است که علمای عدلیه به آن دسته دیگر- که خوب است آنها را شکاکان و سوفسطائیان دینی بخوانیم- داده‌اند که وارد تفصیل این مبحث نمی‌شوم.

■ جنگ جمود و روشن اندیشی

دیدیم که جریان عدلیه و غیر عدلیه جنگ بین جمود و رکود فکری و بین روشن بینی و روشن‌اندیشی و تعقل بود، متأسفانه جمود و رکود و تاریک اندیشی فائق آمد و از این راه خسارت‌ها بر عالم اسلام وارد شد، نه خسارت مادی بلکه خسارت معنوی.

در آدمی حسی هست که گاهی به خیال خود می‌خواهد در برابر امور دینی زیاد خضوع کند، آن وقت به صورتی خضوع می‌کند که بر خلاف اجازه خود دین است، یعنی چراغ عقل را دور می‌اندازد و در نتیجه راه دین را هم گم می‌کند. از رسول اکرم روایت شده است: «دو نفر پشت مرا و پشت دین مرا شکستند: نادان متعصب و زاهد و دیگر عالم لاابالی.» در حدیث است: خداوند دو حجت دارد؛ یکی حجت باطن، دیگر حجت ظاهر، حجت باطن عقل است و حجت ظاهر پیغمبران.

■ علی، قربانی جمودها

داستان شهادت علی(ع) و اموری که موجب شد آن حضرت شهید شود از همین نظر است که صحبت کردم، یعنی از نظر انفکاک تعقل از تدین، داستان عبرت‌انگیزی است. علی(ع) در مسجد در حالی که مشغول نماز بود یا آماده نماز می‌شد، ضربت خورد و در اثر همان ضربت شهید شد. درست است که «و قتل فی محرابه لشدّة عدله» آن تصلب و انعطاف ناپذیری در امر عدالت برایش دشمن‌ها درست کرد، جنگ جمل و جنگ صفین به‌پا کرد، اما در نهایت، دست جهالت و جمود و رکود فکری از آستین مردمی که به نام خوارج نامیده می‌شدند بیرون آمد و علی(ع) را شهید کرد.

> در آدمی حسی هست که گاهی به خیال خود می‌خواهد در برابر امور دینی زیاد خضوع کند، آن وقت به صورتی خضوع می‌کند که بر خلاف اجازه خود دین است، یعنی چراغ عقل را دور می‌اندازد و در نتیجه راه دین را هم گم می‌کند. از رسول اکرم روایت شده است: «دو نفر پشت مرا و پشت دین مرا شکستند: نادان متعصب و زاهد و دیگر عالم لاابالی.» در حدیث است: خداوند دو حجت دارد؛ یکی حجت باطن، دیگر حجت ظاهر، حجت باطن عقل است و حجت ظاهر پیغمبران

خیلی در نظر عامه مردم پسندیده آمد، به عنوان حمایت از دین و سنت پیغمبر تلقی شد. با اینکه متوکل مردی فاسق، شریر و ستمگر بود بسیاری از مردم به او علاقه‌مند شدند، محبوبیتی پیدا کرد، اشعاری در مدحش سرودند مبنی بر تشکر از این عمل که به عقیده آنها دین خدا را یاری کرد. عامه مردم، آن روز- که در واقع روز فاجعه علمی و فکری اسلام بود و مصیبت بزرگی برای حیات عقلی اسلام بود- جشن گرفتند و شادی‌ها کردند. یکی از شعرا در مدحش گفت: «امروز دیگر سنت پیغمبر، عزیز و محترم شد، مثل اینکه خوار نشده بود، حالا دیگر سنت پیغمبر با کمال افتخار خودنمایی و تجلی می‌کند و نشانه‌های باطل و زور را از بالا به زمین می‌افکند. این بدعتگذاران (یعنی عدلیه) پشت کردند و به جهنم رفتند و دیگر برنخواهند گشت. خداوند به وسیله خلیفه متوکل که تابع سنت پیغمبر و علاقه‌مند به سنت پیغمبر است داد